



خنده‌ی لیلی

● کلر ژوبرت ● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



وقتی دختر کوچکی بودم، قدّم خیلی کوتاه بود. هر روز لیلی، دختر همسایه، به من می‌گفت: «خوبی کوتوله؟» و می‌خندید. من هم سرّ را پایین می‌انداختم و می‌دویدم یک گوشه و گریه می‌کردم.

لیلی خال بزرگی روی لپش داشت. یک روز تصمیم گرفتم از خودم دفاع کنم و بگویم: «تو چطوری خال خالی؟» ولی از این حرف خوشم نیامد و چیزی نگفتم. به خانه برگشتم و همه‌چیز را برای مامانم تعریف کردم. مامان گفت: «کار خوبی کردی که چیزی نگفتی. امام محمّدباقر^(ع) فرموده کار بد را نباید با کار بد جواب بدهیم.»

من امام محمّدباقر^(ع) را خیلی دوست دارم. توی دلم گفتم: «چه خوب که لیلی را مسخره نکردم.» بعد با مامانم فکر کردیم تا جواب خوبی برای لیلی پیدا کنیم.

روز بعد که لیلی حرف همیشگی را زد، با لبخند گفتم: «خیلی ممنون که هر روز حالم را می‌پرسی!» آن وقت جای این که او به من بخندد، دوتایی با هم خندیدیم.